مرادی نفر وسط تصویر در دوران دفاع‌مقدس

گفت‌وگوی «جوان» با محمد مرادی سیاه‌افشاری از آزادگان دفاع‌مقدس

بعثی‌ها روز رحلت امام آب را به روی اسرا بستند

■ زینب محمودی‌عالمی

مردادماه در تاریخ دفاع‌مقدس یادآور بازگشت آزادگان سرافرازی است که برخی از آنها ۱۰سال از عمرشان را در اردوگاه‌های بعثی سپری کردند. پس از پایان دو سال از جنگ تحمیلی از بین ۳۹ هزار و ۴۱۷ نفر از اسرای ایرانی، اولین گروه هزار نفری اسرای ایرانی در ۲۶ مرداد ۱۳۶۹ از مرز خسروی وارد ایران شدند. در میان اسرای آزاد شده، افرادی بودند که صلیب سرخ اسامی‌شان را اعلام نکرده بود و تا زمان آزادی‌شان، خانواده‌ها از سرنوشت آنها خبری نداشتند. آزاده سرافراز دفاع‌مقدس «محمد مرادی سیاه‌افشاری» یکی از این اسرا بود که ۲۶ مرداد سال ۱۳۶۹ آزاد شد. در آستانه سالگرد بازگشت سرافرازانه آزادگان گفت‌وگوی ما را با آزاده محمدمرادی پیش‌رو دارید.

چند ساله بودید که به جبهه رفتید؟

من متولد ۱۳۴۵ هستم و فروردین سال ۱۳۶۶ به خدمت سربازی اعزام شدم. حدود شش ماه آموزش تکاوری را در لشکر ذوالفقار گذراندم. دو مرحله، سه ماهه آموزش دیدم و پس از دوره آموزشی به سمت نفت‌شهر اعزام شدم. دوم خرداد سال ۱۳۶۶ به منطقه رفتیم، عملیات بود. عراقی‌ها حمله کرده بودند تا ارتفاع ۴۰۲ را بگیرند. به حالت آماده‌باش درآمده بودیم. ارتفاع بزرگ ۴۰۲ سمت نفت‌شهر بود که عراقی‌ها قصد تصرف آن را داشتند. لشکر ۸۸ زاهدان هم آنجا مستقر بود و تیپ ۵۸ ذوالفقار شاهرود هم آماده‌باش. دو سه شب منتظر دستور بودیم. شبی که قرار بود، عملیات شود با سه خودرو به سمت ارتفاع رفتیم. ابتدا ۱۳۰ نفر بودیم، اما ۸۰ نفر از رزمنده‌ها آنجا مجروح شدند. چند ترکش هم به من اصابت کرد، مرا به بیمارستان ۵۰۱ باختران منتقل کردند و بستری شدم. چند روز بیمارستان بودم و دوباره به منطقه اعزام شدم. از بیمارستان که برگشتم لشکرمان به منطقه دیگری رفته بود. لشکر ۵۸ ذوالفقار خط نگهدار بود و به صورت پدافندی عمل می‌کرد. آنجا دیگر خط پدافندی داشتیم تا عملیات مهران شروع شود؛ عملیات مهران که شروع شد منافقین از سمت مهران می‌خواستند حمله کنند، چند روز با منافقین درگیر شدیم و دوباره به همان منطقه سومار برگشتیم.

چگونه به اسارت درآمدید؟

حدود یک‌سال در سومار بودیم. بعد از گذشت یک‌سال که اواخر خدمتم بود، تک‌های سنگین عراقی‌ها و همین‌طور عملیات مرصاد انجام گرفت. این زد و خوردها بعد از پذیرش قطعنامه بود. در آن زمان امام‌خمینی(ره) قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفته بود، اما دوباره دشمن به ما حمله کرد و در این درگیری‌ها من در آخرین روزهای تیرماه به اسارت نیروهای عراقی درآمدم. وقتی اسیر شدیم ما را به شهر خانقین استان دیاله در اقلیم کردستان عراق که با شهرهای قصرشیرین و گیلان‌غرب هم مرز است، انتقال دادند. قبل از اسارت که روی ارتفاع ۴۰۲ سومار مستقر بودیم، چراغ خانه‌های شهر خانقین عراق که شب‌ها روشن می‌شدند را می‌دیدیم و حالا ما را به عنوان اسیر به خانقین می‌بردند. سه روز آنجا بودیم. بعد از سه روز ما را به تکریت اعزام کردند؛ شش، هفت ماه تکریت بودیم.

بعثی‌ها نام اسرای آخر جنگ را به صلیب‌سرخ نمی‌دادند، چه رفتاری در روزهای نخستین اسارت با شما داشتند؟

در اردوگاه تکریت اوضاع خیلی سخت بود. یک دست لباس را یک‌سال می‌پوشیدیم. اردوگاه تکریت ۲هزار نفری بود که یک طرفش دستشویی بود و بوی تعفن اسرا را آزار می‌داد. یک روز اسرا سروصدا کردند و درجه‌داران عراقی به داخل آسایشگاه آمدند. یکی از بچه‌ها، پوتین پر از کثافت را در صورت افسر درجه‌دار عراقی پرتاب کرد! یک‌دفعه دیدیم حدود ۱۰ تا تانک دور آسایشگاه آوردند و گفتند، می‌خواهند آسایشگاه را منفجر کنند! ترس و لرز وجود ما را گرفته بود. نمی‌دانم چطور شد که از این کارشان صرفه‌نظر کرده و عقب‌نشینی کردند. یک اسیر خوزستانی در جمع‌مان داشتیم که عربی حرف می‌زد. او با افسر عراقی عربی صحبت کرد تا گذشت کند. بالاخره ما را از آسایشگاه بیرون کردند. آسایشگاه را شستند، تمیز کردند و برای اسرا پتو آوردند. خلاصه وضع ما بعد از یک‌سال و خورده‌ای اسارت کمی بهتر شد؛ اسارتم حدود دو سال و چند ماه بود.

همه دوران اسارت را در تکریت بودید؟

نه. مدتی بعد ما را از تکریت به الرمادیه در استان الانبار عراق بردند. الرمادیه دو آسایشگاه داشت که امکاناتش صفر بود. غذا را در اردوگاه کناری درست می‌کردند و به اردگاه ما می‌آوردند. آنجا یک اتفاقی برایم افتاد. یک دوست و همرزمی داشتم به نام خلیل مرادی که هم محلی‌مان بود. من تا زمان انتقال به الرمادیه اطلاع نداشتم که او شهید یا اسیر شده است. با شهید خلیل مرادی از سوم دبستان تا دوم راهنمایی همکلاسی بودم.

اردیبهشت سال ۱۳۶۸ بود که چند نفر از اسرای اهل اصفهان به من اطلاع دادند خلیل مرادی شهید شده است. پرسیدم کی؟ گفتند: فروردین‌ماه. پرسیدم: پیکرش را چکار کردند؟ گفتند: نیروهای عراقی پیکرش را داخل صندوقچه گذاشتند و خاک کردند؛ الرمادیه ماندیم تا زمانی که اسارت تمام شد و آزاد شدیم.

چه خاطراتی از آن روزها در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

یک روز دیدم دو عراقی به نام‌های سیدمحمد و سیدعلی با هم فارسی حرف می‌زنند! من از کنارشان که رد می‌شدم، سلام کردم و گفتم: سیدی! کاری برای ما بکنید. گفتند: چه‌کاری؟ گفتم: اسرا مریض هستند، دارویی بدهید. بعد در داخل آسایشگاه به بچه‌ها گفتم دو عراقی فارسی حرف می‌زنند. فردا از آن دو سرباز عراقی پرسیدم شما داخل ایران کسی را دارید؟ گفتند: پدر و مادر ما اصالتاً اهل خمینی‌شهر اصفهان هستند! گفتم اگر ما بخواهیم کشاورزی راه بیندازیم فراهم می‌کنید؟ گفتند هرجور که بتوانیم کمک می‌کنیم. پرسیدند سبزی تربچه، شلغم و اینجور چیزها می‌توانید بکارید؟ خلاصه ۳۰۰ متر زمین کنار اردوگاه بود با بچه‌ها جمع شدیم، کشت کردیم و به اسرایی که چندین سال سبزی نخورده بودند، سبزی دادیم.

چطور از تبادل اسرا باخبر شدید؟

سال آخر اسارت به هر آسایشگاه یک تلویزیون دادند، شب که می‌شد اخبار گوش می‌دادیم. اعلام کردند صدام آزادی اسرا را قبول کرده و خیلی خوشحال شدیم. نزدیک تبادل ما بود که یک شب اتوبوس داخل اردوگاه آمد و صبح ما را به بغداد اعزام کردند. در همه اتوبوس‌ها عکس صدام بود. یکی از اسرا عکس صدام را پاره کرد و ریخت کف اتوبوس! عراقی‌ها اتوبوس‌ها را برگرداندند و ما را پیاده کردند. به داخل آسایشگاه که منتقل شدیم ۴۸ ساعت آب و غذای ما را قطع کردند. گفتند اگر دوباره تکرار کنید، همین‌جا می‌مانید. وقتی از ما آمار می‌گرفتند زمزمه‌شان این بود که به امام‌خمینی توهین کنید، اما زیربار نمی‌رفتیم.

وقتی که آزاد شدید اول کدام نقطه ایران رسیدید؟

اول به سمت غرب کشور و باختران (کرمانشاه) رفتیم. سه روز قرنطینه بودیم و بعد به اصفهان رفتیم.

با توجه به اینکه نام شما در لیست اسرا نبود، خانواده‌تان چه واکنشی به آزادی شما داشتند؟

حدود سه ماه به آزادی ما از اسارت مانده بود که صلیب‌سرخ از وجود ما مطلع شد و بعد عراقی‌ها به ما لباس و کمی امکانات دادند. قبل از اینکه صلیب‌سرخ ما را ببینند، خیلی از اسرا به دلیل نبود امکانات شهید می‌شدند. اردوگاه الرمادیه هر روز یک شهید داشت، اما از آن طرف خانواده‌ام تا آخر اسارتم هیچ خبری از من نداشتند تا زمانی که آزاد شدم.

> در برخی موارد اسرا از نبود دارو و عفونت جراحت‌ها شهید می‌شدند. پیکر شهدا را داخل صندوقچه می‌گذاشتند و خاک می‌کردند. وقتی پیکر شهدا را می‌بردند، دو نفر مسلح همراه تابوت شهدا می‌رفتند. مشخص نبود چرا چنین کاری می‌کنند. شاید فکر می‌کردند، ممکن است شهید دوباره زنده شود!

> حمام ما در اسارت، تانکر آب بود. شیر آن را باز می‌کردند و هر دو دقیقه یک نفر وقت حمام داشت. طی یک‌ساعت باید ۲ هزار نفر حمام می‌کردند. نصف اردوگاه بیماری گال گرفته بود. وقتی شب‌ها می‌خوابیدیم شپش از سر و کله ما بالا می‌رفت و خیلی اذیت می‌شدیم

آزاده محمد مرادی هنگام ورود به ایران

دو سال و اندی که اسیر بودم، خانواده‌ام فکر می‌کردند شهید شده‌ام. زمانی که برگشتم، مادرم می‌گفت من همیشه خواب می‌دیدم تو زنده‌ای؛ زمان آزادی اسرا رادیو اسامی را اعلام می‌کرد. خانواده‌ام از آنجا فهمیدند اسیر و زنده‌ام. وقتی آزاد شدم، خانواده‌ام مرا دیدند و سر از پا نمی‌شناختند. یک روز قبل آزادی خانواده‌ام اول به اصفهان رفته و مرا پیدا نکرده بودند. فردای آن روز که آزاد شدم دیدم از خانواده‌ام خبری نیست. همه خانواده‌ها به استقبال آمده بودند، جزء خانواده من! هیچ خبری از من نداشتند. به فلاورجان که رسیدم، همه خانواده به استقبالم آمده‌اند. اول پدرم را دیدم و قبل از اسارتم هم نامزد کرده بودم و بین جمعیت دنبالش می‌گشتم. گفتند الان می‌آید. مادرم و برادرانم هم آمده بودند.

گفتید در مدت اسارت شهید داده بودید؟

بله. قبلش از سختی‌هایی بگویم که منجر به شهادت اسرا می‌شد. خود من در اسارت اعصاب و روانم آسیب دید و الان هم یادآوری روزهای اسارت آزارم می‌دهد. قبل از اینکه اسیر شوم ترکش به من اصابت کرد و وقتی اسیر شدم روی زانوهایم به خاطر جراحت کرم افتاده بود. خاک روی زخمم می‌ریختم و فشار می‌دادم تا خون بیاید و عفونت خارج شود. ۲هزار نفر در اردوگاه عراقی بودیم تا نوبت به همه اسرا برسد و به درمانگاه بروند.

هر روز ۱۰ نفر بعثی کابل به دست به خاطر آب اسرا را کتک می‌زدند. یک روز که من رفتم از بیرون آب بخورم، دیدم عراقی‌ها رسیدند و یکی از اسرا را چنان زدند که دو روز بیهوش بود. اسرای عراقی که در ایران بودند امکانات فراوانی داشتند تا حالا پنج بار به کربلا و سامرا رفته‌ام و اردوگاه ما که نزدیک سامرا بود را دیدم. گفتم خدایا این همه آب در عراق است، اما بعثی‌ها به ما آب نمی‌دادند! در چنین شرایطی اسرا از نبود دارو و عفونت جراحت‌ها شهید می‌شدند. پیکر شهدا را داخل صندوقچه می‌گذاشتند و خاک می‌کردند. وقتی پیکر شهدا را می‌بردند، دو تا سرباز مسلح همراه آنها بود. مشخص نبود چرا چنین کاری می‌کنند. شاید فکر می‌کردند امکان دارد شهید دوباره زنده شود!

کسی هم از اردوگاه شما فرار کرده بود؟

دو نفر از اسرا وقتی عراقی‌ها می‌خواستند فاضلاب آسایشگاه را ببرند به تانکرها چسبیدند، فرار کردند و از اردوگاه خارج شدند. حدود سه چهار روز اثری از آنها نبود. روز پنجم آنها را آوردند. آنقدر شکنجه شدند که تا یک هفته تکان نمی‌خوردند. از آنها پرسیدیم چه اتفاقی افتاد؟ گفتند ما حدود ۲۰۰ کیلومتر از آسایشگاه دور شدیم و به روستایی رسیدیم. روزها می‌خوابیدیم و شب‌ها راه می‌رفتیم. به یک روستا رسیدیم یک خانواده ما را داخل خانه‌شان دعوت کرد و به ما ناهار داد، اما نیم ساعت بعد دیدیم نیروهای عراقی رسیدند و از داخل خانه ما را بردند. آن خانواده عراقی ما را لو داده بود. راه خیلی زیاد بود. این دو اسیر از سامرا تا مرز ایران راه رفته بودند.

هنوز هم اثرات سختی‌های دوران اسارت در شما وجود دارد؟

من هنوز سردرد و بدن درد دارم و دارو مصرف می‌کنم. بعثی‌ها خیلی ما را اذیت کردند. آنقدر که ایران به اسرای عراقی رسیدگی می‌کرد آنها ۱۰درصد هم به ما رسیدگی نمی‌کردند. حتی آب خوردن را از ما دریغ می‌کردند. حمام ما در اسارت، تانکر آب بود. شیر آن را باز می‌کردند و هر دو دقیقه یک نفر وقت حمام داشت. طی یک‌ساعت باید ۲ هزار نفر حمام می‌کردند. نصف اردوگاه بیماری گال گرفته بود. وقتی شب‌ها می‌خوابیدیم شپش از سر و کله ما بالا می‌رفت و خیلی اذیت می‌شدیم. الان هر موقع کربلا می‌روم، اگر سمت سامرا بروم اعصابم خورد می‌شود، چراکه یاد اسارت می‌افتم. اگر فیلم اسرا را ببینم شب تا صبح خواب ندارم. خانمم وقتی ببیند تلویزیون اسرا را نشان می‌دهد، خاموش می‌کند. صدام به ایران و عراق خیلی خیانت کرد و خیلی از رزمندگان را زنده به گور کرد. من اواخر جنگ اسیر شدم. اسرایی که قبل از ما آنجا بودند، خیلی اذیت شدند. زمانی که ما را اسیر کردند حتی کسانی که داخل شهرها بودند را اسیر می‌کردند و داخل عراق می‌بردند تا تعداد اسرای ایرانی را بالا ببرند.

یکی از کارهای بعثی‌ها زخم‌زبان‌زدن بود، موقعی که اسرا را جمع می‌کردند، افسران رده بالای عراقی جمع می‌شدند و می‌پرسیدند از اسارت‌تان خوشحال هستید؟ می‌گفتیم مگر اسارت خوشحالی دارد؟ کل زندگی در اسارت بسیار سخت بود. خصوصاً دلتنگی زیاد بود. از پنج غروب تا هشت صبح در آسایشگاه را قفل می‌کردند و هیچ خبری نبود. هیچ امکاناتی نداشتیم. حتی جمع پنج نفره را تنبیه می‌کردند.

وقتی خبر رحلت امام را شنیدید چه واکنشی داشتید؟

همان روز آب را بر ما قطع و تنبیه‌مان کردند. بچه‌ها تجمع کرده بودند و مرگ بر صدام می‌گفتند. بعثی‌ها با اسلحه به اردوگاه ریختند و همه را زدند. ۴۸ ساعت آب و غذا ندادند و بچه‌ها دم دمای مرگ بودند؛ آن روز ما دو نفر هم شهید دادیم.

سخن آخر

من بعد از اسارت با اینکه از آن روزها خاطرات خوبی ندارم، ولی سعی می‌کنم به اندازه خودم در انتقال پیام مقاومت آزادگان در اسارت به جوان‌ترها نقش ایفا کنم. حدود چند سال است که عضو انجمن مدرسه هستم و برای دانش‌آموزان تعریف می‌کنم چرا جنگ شد و صدام که بود و چه جنایاتی کرد. از سختی‌های اسارت هم برای آنها می‌گویم تا بدانند یک رزمنده حتی وقتی اسیر هم می‌شود، همچنان مقاومت می‌کند و دست از مبارزه برنمی‌دارد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۹۳

از راست به چپ

■۱- عنکبوت سمی- فراتر از جریان طبیعی و عادی امور ■۲- نوعی هواپیما و تفنگ- گرز آهنین- مهم‌ترین کتاب سیدابن طاووس درباره وقایع کربلا ■۳- ضمیر مخاطب- سفیدموی شاهنامه- همسر فرعون عصر حضرت موسی- قطعه زمین کشاورزی ■۴- سیلاب- سوره نودم- از رنگ‌های اصلی- همراه ناله ■۵- کنار و پهلو- موجوداتی که برای زنده ماندن نیاز به اکسیژن هوا دارند- ذره باردار ■۶- گردنبند- باد- مادر آذری ■۷- جاذبه سیاحتی لاهیجان- سلاح پرتابی- پسوند شباهت ■۸- کلمه آرزو- غبار نرم- جد- گنج ■۹- حرف نفرت- حرف هفدهم فارسی- مسکوک نقره در انگلستان ■۱۰- سوسمار استرالیایی- برنده نوبل ادبیات در سال ۱۹۶۹- سرسرا ■۱۱- مرزبان- پرنده‌ای زیبا از خانوادهٔ کبک- همراه خورد ■۱۲- ابزار زمین شویی- منافذ پوستی- سرگشته- علف خوردن حیوان ■۱۳- ارسباران قدیم- صاحب گلستان و بوستان- چانه- خرده سنگ ■۱۴- رود و شهری در آلمان- جواب پشتک- کد میله‌ای ■۱۵- حفظ آرامش در مواقع خشم و عصبانیت- شهری نزدیک اردبیل

از بالا به پایین

■۱- شیرینی محلی گیلان- پدر حضرت ابراهیم ■۲- از سوره‌های مکی- فدراسیون بین‌المللی دوومیدانی- تیم فوتبالی در ایتالیا ■۳- حرف انتخاب- تشنگی- حرف پیروزی- غلام و بنده ■۴- همراه تب- آب‌رسان- چرم فروش- باران اندک ■۵- امر به یافتن- بسیار بزرگ- چاشنی سالاد ■۶- برای رضای خدا- از اقوام ایرانی- رمان آلبر کامو ■۷- افزودن انگلیسی- شهری زیبا در لرستان- صبح ■۸- سود حرام- جمله قرآنی- انعکاس صدا- چین و شکن ■۹- رنگین کمان- خستگی ناپذیر- زدنی پرچانه ■۱۰- دوران سختی که اهل بیت امام حسین علیه السلام آن را تحمل کردند- خانه شعری- آلت نوازندگی ■۱۱- اراده- نفس سرکش- کنار ■۱۲- علت ناتمام- کاروان سالار اسیران کربلا- خودستایی به دروغ- شیار داخل لوله تفنگ ■۱۳- کلس- گشوده- پیمانه- شهر بی دفاع ■۱۴- از خلبانان شهید دفاع مقدس- سنت‌ها- قرمز تیره ■۱۵- واحدی در زمان- پس دادن

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱					■										
۲						■					■				
۳			■				■					■			
۴				■				■					■		
۵			■		■						■				■
۶		■				■				■				■	
۷									■				■		
۸				■				■				■			
۹			■				■								
۱۰		■				■				■				■	
۱۱	■				■						■		■		
۱۲			■					■				■			
۱۳				■					■				■		
۱۴					■					■					
۱۵											■				

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۷				۳	۴		۵
	۴				۸			۳
۹					۷			
۶		۱						
						۵	۶	۹
			۳	۸				
		۸		۱				
						۶	۷	
			۴	۷		۹		

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۰۹۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ک	ا	ب	ی	ت	ا	ل	ی	س	م	■	ج	ن	و	ب
۲	ت	ر	س	■	ت	ق	و	ی	م	■	ب	ا	ک	ر	ی
۳	■	ک	ا	ک	■	ا	ق	ل	■	و	ا	ل	■	د	ف
۴	ق	■	ب	ن	ب	ل	ا	■	ب	ل	ک	■	ک	■	ا
۵	د	د	■	ک	ر	ه	■	د	ر	ی	■	ر	و	ا	س
۶	ق	و	ا	ر	ه	■	د	ا	ت	■	ک	ی	ا	س	ت
۷	ا	ک	ه	ن	د	ی	■	و	■	د	و	■	و	ر	ت	ر
۸	م	ا	ک	■	ه	ل	ن	■	پ	ن	س	■	ا	ا	ا
۹	ت	ن	ب	ک	■	و	ا	■	ل	ا	م	ا	■	ل	ک
۱۰	ا	ک	ا	ه	ی	■	م	ک	ا	■	ن	و	م	ی	ا
۱۱	ل	ی	د	ر	■	ر	ی	ز	■	ا	ا	ر	■	ن	ن
۱۲	ص	■	ه	■	ح	و	ت	■	م	س	ن	د	م	■	ف
۱۳	ل	ر	■	ق	د	ح	■	ک	ر	ت	■	ن	ی	ش	■
۱۴	ا	س	ت	ر	س	■	ک	ا	ب	و	ک	■	ک	ه	ل
۱۵	ه	م	ز	ن	■	ا	ز	پ	ا	ا	ف	ت	ا	د	ن

۷	۶	۵	۴	۸	۳	۲	۹	۱
۱	۸	۳	۶	۷	۹	۴	۲	۵
۶	۲	۹	۱	۵	۴	۸	۷	۳
۸	۷	۴	۲	۹	۶	۱	۵	۶
۳	۹	۱	۵	۶	۸	۷	۴	۲
۵	۴	۶	۷	۲	۱	۹	۳	۸
۹	۱	۲	۸	۴	۷	۶	۵	۳
۲	۳	۷	۹	۱	۵	۸	۶	۴
۴	۵	۸	۳	۶	۲	۱	۷	۹